

تأملات مرگ‌اندیشانه در آثار سنایی

مصطفی خورسندی شیرغان^۱
محمد بهنام فر^۲

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۷

تاریخ تصویب: ۹۲/۴/۱۲

چکیده

هدف این مقاله تحلیل جامع تأملات مرگ‌اندیشانه در آثار سنایی است. مرگ، یکی از اندیشه‌های کلان و مهم در آثار سنایی است و او به پدیده مرگ از زاویه‌ها و چشم‌اندازهای گوناگون نگریسته و آن را به شیواترین و نغزترین بیان تصویر نموده است. این چشم‌اندازهای متنوع را می‌توان حاصل ساحت‌های اندیشگی (حکیمانه، زاهدانه و عارفانه) و نیز نوعی نسبی‌نگری هستی‌شناسانه سنایی قلمداد کرد که نشان می‌دهد او

^۱ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند. mkhorsandi90@yahoo.com

^۲ - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند. mbehnamfar@birjand.ac.ir

در هر سه ساحت وجودی، تجربه و تأملات شگرف و نغزی دارد.

واژه‌های کلیدی: سنایی، مرگ‌اندیشی حکیمانه، مرگ‌اندیشی زاهدانه، مرگ‌اندیشی عارفانه.

مقدمه

تأملات مرگ‌اندیشانه که به معنای اشتغال فکری با مرگ است، طیفی از مفاهیم و وجهه‌های مختلف مرگ‌اندیشی چون: مرگ جسمانی، مرگ ارادی در مفهومی عرفانی، مرگ‌هراسی، مرگ‌پذیری، مرگ‌گریزی، مرگ‌دوستی، خودکشی، میل به کشتن و کشته‌شدن و... را دربرمی‌گیرد که در واقع نشان‌دهنده اراده معطوف به مرگ آدمیان است که در تقابل با اراده معطوف به زندگی قرار می‌گیرد. شناخت و تحلیل آثار هر یک از متفکران از این چشم‌انداز مرگ‌اندیشانه، علاوه بر اینکه نشان‌دهنده اراده معطوف به مرگ یا زندگی در آنان است، در گستره‌ای وسیع‌تر ما را در شناخت یک جامعه کمک‌شایانی خواهد کرد.

مرگ‌اندیشی در آثار سنایی محصول یک جهان‌بینی واحد و یگانه نیست بلکه پدیده مرگ در آثار او از زوایا و ساحت‌های گوناگونی نگریسته شده است. این امر خود می‌تواند دلایلی داشته باشد. یکی از مهم‌ترین و شاید اصلی‌ترین دلایل این تنوع ساحت‌ها، تناقض‌ها و پارادوکس‌های فکری سنایی است. شفיעی کدکنی در باب اندیشه سنایی معتقد به سه ساحت وجودی است:

- ۱- قطب تاریک وجود سنایی (سنایی مدّاح)؛
- ۲- قطب روشن وجود سنایی (سنایی قلندر و عاشق)؛
- ۳- مدار خاکستری وجود سنایی (سنایی واعظ و ناقد اجتماعی) (شفיעی کدکنی، ۱۳۸۵: ۲۵-۳۴).

اندیشه مرگ در دیدگاه سنایی را می‌توان محصول این ساحت‌های متنوع دانست. او گاهی به مرگ نگاهی کاملاً حکیمانه دارد؛ در این نگاه و چشم‌انداز، مرگ از دیدگاه هستی‌شناسی، اجتماعی و روان‌شناسی تبیین شده است؛ مثلاً اینکه مرگ جزئی از نظام احسن است، محصول این نگاه حکیمانه است. گاه نیز سنایی به مرگ صرفاً از منظر شریعت پرداخته که محصول دید زاهدانه او در جهان است. در این ساحت، سنایی بیشتر در جلوه یک واعظ منبری ظاهر می‌شود و اصناف مخاطبان خود را نسبت به آمدن مرگ هشدار می‌دهد. این دو نوع نگره را می‌توان در مثنوی حدیقه‌الحقیقه و مدار خاکستری وجود سنایی یعنی قصاید او یافت. او گاهی به مرگ، نگاهی کاملاً عارفانه دارد. در این موقعیت روحی، او بیشتر دوستی و تمنای مرگ را به دلیل شوق و وصال با دوست دارد. این نگاه عارفانه را می‌توان در قطب‌روشن وجود سنایی یعنی غزلیات و قصاید قلندری یافت، همچنین جلوه‌هایی از این نگاه عارفانه، در مثنوی حدیقه‌الحقیقه بازتاب یافته است.

نگاه متکثرانه و چندپاره سنایی نسبت به مرگ را می‌توان محصول نوعی نسبی‌گرایی در ساحت اندیشه او نیز دانست. او در بسیاری از امور جهان هستی (مسئله عقل، مرگ و ...) قایل به این نسبی‌گرایی است. در حقیقت با توجه به باورمندی سنایی به نظام احسن، آنچه خدا آفریده است، خیر مطلق است اما امور به ظاهر شرّ در هستی، محصول نگاه آدیان و امری نسبی و اعتباری است. از این منظر است که مرگ برای عده‌ای می‌تواند هلاکت و نابودی و برای عده‌ای دیگر برگ و سامان باشد:

آن زمان کایزد آفرید آفاق هیچ بد نافرید بر اطلاق
مرگ، این را هلاک و آن را برگ زهر، آن را غذای و این را مرگ

نسبی‌گرایی در ساحتی کلان‌تر نیز می‌تواند مطرح شود. در واقع از زاویه نوعی نسبی‌نگری هستی‌شناسانه می‌توان ساحت‌های گوناگون و متنوع اندیشه مرگ را در جهان‌نگری سنایی تبیین نمود. در این نوع نسبی‌نگری، حقیقت از نگره ادراک یک فرد و در نسبت با او معنا می‌یابد.

«هرگاه از زاویه ادراک، شناخت و بیان یک فرد، به مسئله توجه کنیم و حکم بنیادین پروتاگوراس را پیش‌روی خود قرار دهیم؛ یعنی بپذیریم که هر انسان ملاک شناخت جهان را برای خود می‌آفریند و معیار حقیقت برای او فقط خود اوست یا به بیان دیگر، هرگاه بگوییم تجربه‌های زندگی انتقال‌ناپذیرند و ارزش آن‌ها نسبی است و فقط در نسبت با یک فرد معنا می‌یابد، در این صورت به نسبی‌نگری هستی‌شناسانه می‌رسیم» (احمدی، ۱۳۸۷: ۹).

در واقع ساحت وجودی عارف با ساحت وجودی حکیم یا فیلسوف و یا واعظ، تغییر بنیادین می‌یابد. این ساحت‌های وجودی می‌توانند در یک شخص تبلور یابند یا مستقل از یکدیگر ولی در کنار هم در یک شخص، جمع آیند؛ چنانکه در اندیشه سنایی این ساحت‌های وجودی بازتاب یافته‌اند. در نتیجه به عنوان مثال در امری مثل مرگ، سنایی هرگاه ادراک خویش از هستی را بر مبنای گُنش عارفانه بروز می‌دهد، مرگ دوستی و شوق و وصال مرگ، اندیشه غالب او می‌شود اما هرگاه ادراک خویش از هستی و جهان را بر مبنای موقعیت روحی یک واعظ بروز می‌دهد، مرگ هراسی اندیشه غالب او می‌شود. همچنین موقعیت حضور او در هستی در نگره‌ای حکیمانه و فیلسوفانه، چشم‌انداز او را نسبت به پدیده مرگ کاملاً از دو ساحت دیگر دگرگون می‌کند. این تنوع ساحت‌های وجودی در اندیشه سنایی را می‌توان نتیجه نوعی نسبی‌نگری هستی‌شناسانه قلمداد کرد.

۱. مرگ‌اندیشی در جهان‌بینی حکیمانه

یکی از ساحت‌های وجودی اندیشه سنایی در باب مرگ، جهان‌بینی حکیمانه است. مولانا، جلال‌الدین بلخی بارها در مثنوی خود از سنایی با عنوان حکیم یاد می‌کند. وجود تعبیری چون حکیم غزنوی، حکیم برده‌ای، حکیم کامیار، حکیم غیب و... در مثنوی درباره سنایی، همه و همه نشان‌دهنده بنیاد حکیمانه ساحت معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی سنایی است. حکمت در اندیشه او جایگاه مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. خلیل‌الله خلیلی معتقد است که «سنایی یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان روزگار خود در حکمت و فلسفه بوده است» (دیروین، ۱۳۷۸: ۱۴۷). حکمت در جهان‌بینی حکیمانه او چنان جایگاه مهمی را داراست که او علم و حکمت را وسیله کمال انسانی می‌داند:

خشم و شهوت خصال حیوانست علم و حکمت کمال انسانست

(سنایی، ۱۳۸۷: ۳۷۸)

بسامد بالای حکمت، خرد و عقل در آثار او و نگره حکیمانه در بسیاری از حکایت‌ها و تمثیل‌های او حاکی از اهمیت این موضوع در اندیشه اوست. او مثنوی *حدیقه الحقیقه* را محصول خرد محض می‌داند که مانند بنایی مستحکم، خلل‌ناپذیر است و تا سخن زنده باشد، بنای این حکمت مورد توجه حکمای زمانه خواهد بود:

کانی از محض عقل کندی باز شوری اندر جهان فکندی باز...

زین سپس تا همی سخن رانند حکمای زمانه این خوانند

تا بنا کرده‌ام چنین شهری مثل این کس ندیده در دهری

(همان، ۷۱۱)

او در جای جای آثارش بر مسئله حکمت و حکیم بودنش اذعان می‌کند، همچنین از منظر شریعت و ایدئولوژیک نیز خود را حکیم می‌داند:

از همه شاعران به اصل و به فرع من حکیمم به قول صاحب شرع

(همان، ۷۲۵)

بیش‌ترین تجلیات این ساحتِ حکیمانه را در مثنوی حدیقه می‌توان یافت. سنایی در این مثنوی از جهان‌شناسی فلسفی بسیار استفاده نموده است؛ چنانکه می‌توان گفت: «زیرساخت جهان‌شناسی او متأثر از باورهای حکمای اسلامی است» (زرقانی، ۱۳۸۱: ۲۷). سنایی در باب مرگ از منظری حکیمانه در مثنوی حدیقه/الحقیقه و بسیاری از قصاید، تأملات نغز و شگرفی دارد.

۱-۱. مرگ

چنانکه نشان خواهیم داد در اندیشه سنایی قلمرو مرگ، عالم شهادت یا عالم ماده است و مرگ را به ماورای هستی راه نیست. در هستی‌شناسی حکیم سنایی، هرم آفرینش از حق تعالی آغاز می‌شود، پس از خدا، عالم امر به عنوان مرتبه‌ای از مراتب هستی مطرح می‌شود. او «همه هستی را ناشی از چشمه فیاض امر حق تعالی می‌شمارد» (همان: ۷۸):

خرد و جان و صورت مطلق

همه از امر دان و امر از حق

(سنایی، ۱۳۸۷: ۸۸)

مطابق با شعر سنایی بعد از عالم امر به ترتیب، عالم عقل کُل و نفس کُل و در نهایت، عالم شهادت یا جهان کون و فساد قرار می‌گیرد:

عقل، تخته است و نفس، نقش نمای

نقش، امرست و نقشبند، خدای

(همان، ۲۹۹)

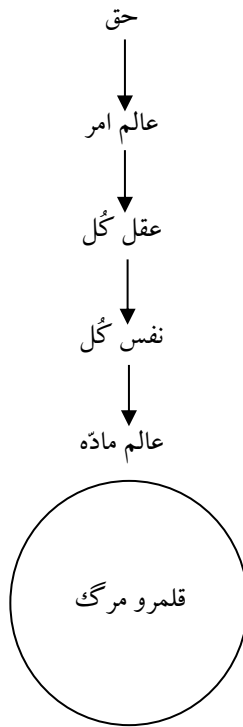
در این سلسله مراتب هستی، قلمرو اجل یا مرگ به عنوان پدیده‌ای عینی (objective) یا موجودی از موجودات عالم هستی، عالم شهادت یا جهان حس و رنگ است. مرگ در سلسله مراتب هستی به عالم ماورای ماده یعنی نفس کُل، عقل

کُل و عالم امر راه ندارد. سنایی در بیتی از حدیقه در فصل «فی ذکر نفسِ کُلّی و احواله» اجل را در برابر نفسِ کُلّ، انگشت به دهان و حیرت زده می داند:

اجل از دست آن لب خندان
سر انگشت مانده در دندان

(همان: ۳۴۹)

در اینجا می توان طرح هستی شناسی و جایگاه مرگ در جهان شناسی سنایی را بدین گونه ترسیم کرد:



مُردن مرگ در جهانی دیگر، از مضامین حکیمانه دیگر در ذهنیت سنایی است. این مضمون به احتمال در شعر فارسی اولین بار به وسیله سنایی مطرح شده است.^۱

مرگ اگرچه در این عالم چون خونریزی هالک، جانِ تمام موجودات هستی را می‌گیرد اما در نهایت او هم روزی خواهد مُرد و آن آغاز جهانی دیگر است:

روزی آخر ز چرخ پاینده
هم تو سایی و هم بساینده
گر ترا از حواس مرگ برید
مرگ هم مرگ خود بخوهد دید
هاون ار چند چیزها ساید
هم بسوده شود چو وقت آید
مرگ اگر ریخت خون ماده و نر
هم بریزند خونش در محشر

(سنایی، ۱۳۸۷: ۴۲۵)

۲-۱. انسان و مرگ

در این جستار اندیشهٔ مرگ در پیوند با انسان در جهان بینی حکیمانهٔ سنایی بررسی شده‌است که تحت عنوان‌هایی چون: مرگ؛ پیر پخته، زندگی سفرِ مرگ، مرگ و عقلانیت، مرگ و حیات دینی، مرگ و دادگری، مرگ دوستی و زندگی‌هراسی تبیین و تحلیل شده‌اند.

۱-۲-۱. مرگ، پیر پخته

مرگ‌اندیشی و تأمل در آن یکی از اندیشه‌های مرکزی سنایی است اما آنچه بیش‌تر مطمح نظر اوست، ژرف‌اندیشی در باب مرگ از منظری شریعت‌مآبانه است؛ زیرا او حکیم اهل شریعت است که معتقد به معاد و جهان آخرت است. در اندیشهٔ او مرگ، پیر پخته‌ای است که آدمی می‌تواند در این جهانِ غرچه‌فریب با او رای بزند و به مشورت بنشیند. در واقع میان انسان و مرگ، می‌تواند دیالوگ و گفتگویی دایمی

شکل گیرد و انسان از رهگذر مرگ اندیشی، محک و معیاری برای خود در دارالغرور جهان به دست آورد تا بدین وسیله از فریب آباد گیتی به سلامت به منزل سعادت برسد. در جهان بینی سنایی، دنیا منزل فریب و هوس است و ساختار هستی به گونه ای تعبیه شده که آدمی در معرض فریب دایمی است و تنها با تأمل در مرگ قادر خواهد بود خود را از خدعه ها و مکرهای جهان در امان نگاه دارد. در این چشم انداز او، مرگ، حق و زندگی، باطل شمرده شده است:

ور ترا رای مشورت برگ ست
پیر پخته در این جهان مرگ ست
پس در این منزل فریب و هوس
مشورت گر کنی برو کن و بس
مرگ را جوی کاندترین منزل
مرگ، حق ست و زندگی باطل

(همان: ۷۲۴-۷۲۵)

۱-۲-۲. زندگی، سفر مرگ

در اندیشه سنایی، زندگی و هستی آدمی، همه سفر مرگ است. انسان با زاده شدن در جهان هستی به سوی مرگ و نیستی عزیمت می کند. ولادت و زایش، نقطه آغاز نیستی است. در حقیقت، مرگ و نیستی از دل هستی زاده می شود. در این نگاه، زندگی سفر مرگ و نیستی است و آدمیان همه مسافران مرگ و عدم اند:

زادگان چون رحم پردازند
سفر مرگ خویش را سازند

(همان: ۴۲۰)

مرگ و فنا امری است که در وقوع آن هیچ شک و تردیدی نیست. در تمثیل زیبای کشتی، آدمیان به مسافرانی تشبیه شده اند که خواه ناخواه بر کشتی زندگی

سوار شده‌اند. کشتی، بی‌وقفه مسیر خود را به سوی ساحل طی می‌کند، بی‌آنکه اندک توجهی به خواست مسافران داشته باشد و سرانجام بر ساحلی لنگر می‌اندازد که مرگ نام دارد:

جان پذیران چه بی‌نوا چه به برگ
همه در کشتی‌اند و ساحل مرگ

(همان،: ۴۲۰)

۱-۲-۳. مرگ و عقلانیت

در راستای بینش حکیمانه سنایی، درخشش‌هایی از خردگرایی و ژرف‌اندیشی عقلانی می‌توان یافت. در جهان‌بینی او میان عقلانیت و مرگ‌اندیشی پیوندی ظریف برقرار می‌گردد. او معتقد است آدمی برای رسیدن به خطه ابد باید ابتدا به خرد دست یابد. این خطه ابد، مرتبه‌ای از مراتب سلوک است که مرگ در آنجا می‌میرد:

بیش باید که در خرد بررسی پس بدان خطه ابد بررسی
کاندر آن خطه ز اهل نفس و نفس مرگ میرد دگر نمیرد کس

(همان، ۳۹۸)

بر این اساس باید گفت: سالک از رهگذر خرد و عقل عرفانی می‌تواند به مرتبه‌ای از مراتب سلوک دست یابد که مرگ را در آن راهی نیست. سنایی در قصیده‌ای اظهار می‌کند که عقل، او را از خط اشیا - عالم ماده و جهان کثرت - به سوی خطه وحدت و عالم توحید که از عالی‌ترین مراتب سلوک است، برده است:

مرا باری بحمدالله ز راه رأفت و رحمت

به سوی خطه وحدت برد عقل از خط اشیا

(سنایی، ۱۳۸۰: ۵۷)

فی‌الواقع سالک از طریق عقل و حکمت می‌تواند به چنان مرتبه‌ای دست یابد که ترس و هراس از مرگ را در وجود خویش خاموش سازد. دیدار سنایی با پیر

روحانی - نماد عقل فعال در حکمت عرفانی - و مژده این پیر نورانی در رهایی او از زخم تیغ عزرائیل و مرگ از این منظر قابل توجه است:

مژده مژده کز این چنین تحویل
رستی از زخم تیغ عزرائیل

(سنایی، ۱۳۶۰: ۲۳۶)

با این تمهید باید گفت:

«تفحص و تأمل بسا که روحمان را از درون ما جدا می کند و آن را سوای از جسم مشغول خویش می دارد و این نوعی آموزش و تشبیه به مرگ است یا شاید از این حیث که کل حکمت و برهانی که در عالم هست در نهایت معطوف بدان است که ما را پیامزد ذره‌ای از مرگ نهراسیم» (دومونین، ۱۳۸۸: ۷۳).

۱-۲-۴. مرگ و حیات دینی

در اندیشه سنایی، دینی زیستن توأم با حیات جاودانی است. او دینی زیستن را مقدم بر مرگ اندیشی می داند؛ زیرا معتقد است انسانی که دیندار است و براساس جهان بینی دینی زیست می کند، مرگ به سوی او راه نخواهد داشت، عدم مرگ در اینجا به معنای نوعی جاودانگی روحی است:

عمر کز سعی باد باشد و آب
سخت کوتاه بود چو عمر حباب
عمر دین است تا ابد همراه
که اجل سوی او ندارد راه

(سنایی، ۱۳۸۷: ۴۹۹)

در راستای این مضمون، او در جای دیگر اظهار می کند جهل نوعی مرگ است و این جهل در تقابل با دین است که حیات تلقی می گردد. دینی زیستن،

مرگ‌اندیشی و آخرت‌اندیشی را به همراه می‌آورد که اصل همهٔ سعادت‌ها در جهان‌بینی دینی است:

مردگی جهل و زندگی دین است
هرچه گفتند مغز آن این است

(همان، ۹۶)

در جهان‌بینی حکیمانهٔ سنایی، فریب‌های ابلیس از موانع دینداری و به تبع آن مرگ‌اندیشی و آخرت‌بینی آدمیان است. او دائماً آدمیان را فریب می‌دهد که مرگی ندارند و پندار جاودانگی و مانایی در حیات دنیوی، خارخار و وسوسهٔ او در نهادِ آدمی است؛ همان وسوسه‌ای که موجب هبوط آدم و حوا به جهان فرودین شد و از این طریق است که ابلیس آدمیان را پیوسته به وابستگی بیشتر به خواهش‌های نفسانی سوق می‌دهد:

پیش بیمار هم‌نفس با مرگ	گشته ریزان ز شاخ عمرش بر گ
او کشیده ز هفت عضوش جان	تو همی گویی هفت گه به میان
کرده ابلیس بهر طنازی	زین سخن بر بروت تو بازی

(سنایی، ۱۳۸۷: ۴۲۴-۴۲۵)

۱-۲-۵. مرگ و دادگری

در دیدگاه حکیمانهٔ سنایی و با تأکید بر عدالت و دادگری، انسان عادل عموماً و سلطان عادل خصوصاً هراسی از مرگ ندارند. در دیدگاه او یکی از عللی که سبب می‌گردد آدمی هراسی از مرگ نداشته باشد، عدالت‌ورزی در ساحت زندگی فردی و اجتماعی است؛ زیرا عدل موجب می‌شود که انسان، شجاع و پرجرات گردد و دیگر بیمی از مرگ نداشته باشد. عدل و داد چون سپری قوی در برابر تیرهای مرگ است:

عدل در دست آن که دادگرس
ناوک مرگ را قوی سپرست
مرگ را هیچ ناید از عادل
زانکه دارد ز عدل، عادل دل

(همان، ۵۵۵)

در نظر سنایی، عدل ریزنده آبرو و ناموس مرگ است و هنگامی که در عدل گشوده گردد، در دوزخ و عقاب به تبع آن بسته خواهد شد و دیگر هراسی از جهان رستاخیز باقی نمی ماند:

چون در عدل باز شد بر تو
در دوزخ فراز شد بر تو
عدل مر مرگ را بریزد آب
جور مر فتنه را ببندد خواب

(همان، ۵۴۳)

۱-۲-۶. مرگ دوستی و زندگی هراسی

سنایی در آثار خویش، چشم انداز عام و اجتماعی به مرگ را نیز بازتاب داده است. در این نگاه، مرگ پدیده‌ای است که از نگاه غالب آدمیان، چهره هراس آوری دارد؛ به قول مولانا: «جمله از او در وحشتند».^۲ سنایی تصویر عام از مرگ را در ضمن حکایت «زال و دخترش مهستی» در حدیقه نشان داده است. در این حکایت آمده است که زالی در روستای تکاو با دخترش مهستی و سه گاو، گذران عمر می کند. از قضا دختر زال، چندگاهی در بستر بیماری می افتد و چهره ماه گون او، رو به نزاری و پژمردگی می نهد. زال پیوسته در حضور دختر، خود را پیش مرگ او می داند و نشان می دهد که از مرگ هراس و بیمی ندارد. از اتفاق، روزی یکی از گاوهای او پوز خویش را در درون دیگ مطبخ فرو می کند و در حالی که دیگ بر سرش است

مانند دیوی از دوزخ به بیرون مطبخ می‌گریزد. زال به محض دیدن گاو می‌پندارد که عزرائیل به سراغ او آمده است و آثار هراس از مرگ بر چهره او آشکار می‌گردد. بقیه حکایت را از زبان سنایی بشنویم:

زال پنداشت هست عزرائیل	بانگ برداشت از پی تهویتل
کای مَقلموت من نه مهستیم	من یکی زال پیر محنتیم
تندرستم من و نیم بیمار	از خدا را مرا بدو شمار
گر ترا مهستی همی باید	آنک او را ببر مرا شاید
دخترم اوست من نه بیمارم	تو و او منت رخت بردارم
من برفتم تو دانی و دختر	سوی او روز کار من بگذر

(سنایی، ۱۳۸۷: ۴۵۵)

شخصیت زال که می‌تواند نماد عامه مردم باشد، طبیعتاً در سنین پیری و کهولت می‌بایست نسبت به دیگران مرگ‌پذیرتر باشد اما چنانکه مشاهده نمودیم، زال نه تنها از مرگ، هراس و دلهره بسیاری دارد بلکه از آن گریزان نیز هست. او خود را پیش مرگ دخترش می‌دانست و در برابر او ادعای وفاداری و نهراسیدن از مرگ می‌نمود اما آنگاه که گاو را با آن چهره هولناک که نشان دهنده تصویر ترسناک مرگ در اذهان عامه است، مشاهده نمود، پنداشت که عزرائیل برای جان‌ستاندن او آمده است و زبانش به لقلقه افتاد. سنایی با این حکایت روشن می‌سازد که مرگ‌هراسی دغدغه همگان است.

نکته قابل تأمل آن است که در کنار این مرگ‌هراسی عام که سنایی مطرح کرده است، زندگی‌هراسی و به تبع آن مرگ‌دوستی در نگاهی اجتماعی در اندیشه و دغدغه شخصی او به چشم می‌خورد. این هراس از زندگی در اندیشه سنایی کاملاً بارز و آشکار است. او معتقد است از زندگی باید ترسید نه از مرگ صورت که با فنای جسم تحقق می‌پذیرد. از دید او زندگی و حیات از منظری کاملاً اجتماعی به

خاکدان و ویرانه‌ای پر از گرگ‌های انسان‌نما تشبیه شده است که آدمی باید مثل سگ، رایگان جان بکند و از این خرابه پر گرگ و وحشت محافظت نماید. اسیر و امیر در زندگی در بند و اسارت‌اند، تنها با مرگ است که آدمیان از همه اسارت‌ها رهایی می‌یابند. درگاه مرگ، جایگاه امنیت و آسایش است اما زندگی، محل آرزو و آرزوست که آدمیان در آن پیوسته یکدیگر را مخلب و منقار می‌زنند. انسان‌ها در زندگی دائماً گرفتار شیاطین جن و انس‌اند اما در سرپرده مرگ از هیچ کدام از آن‌ها خبری نیست:

از این زندگی زندگانی نخیزد که گرگ است و ناید ز گرگان شبانی...
در این خاکدان پر از گرگ تا کی کنی چون سگان رایگان پاسبانی؟
به بستان مرگ آی تا زنده گردی بسوز این کفن ژنده باستانی
رهاند ترا اعتدال بهارش ز توی تموزی و خز خزان
از آن پیش کز استخوان تو مالک سگان سقر را کند میهمانی
به پیش همای اجل کش چو مردان به عیاری این خانه استخوانی
از این مرگ صورت نگر تا ترسی از این زندگی ترس کاکنون در آنی
که از مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی
به درگاه مرگ آی ازین عمر زیرا که آنجا امانست و اینجا امانی
به گردد سرپرده او نگرده غرور شیاطین انسی و جانی
(سنایی، ۱۳۸۰: ۶۷۵-۶۷۶)

در این چشم‌انداز، تنها مرگ است که قادر است آدمی را از دست عده‌ای سگ‌سیرت بازخرد و از اسارت گرانجانان و گرانجانی رهایی بخشد. مرگ، آدمی را از جهان اسامی و نام‌های ظاهری می‌رهاند و به جهانی رهنمون می‌کند که در آن از اسامی و نام‌ها و ولقب‌های پرطمطراق خبری نیست. تنها و تنها مرگ است که می‌تواند ما را از شرّ مثنی آدم‌های حریص و آزمند رهایی بخشد:

چو مرگت بود قاید، اندر رهی تو
 همه ناتوانی است اینجا، چو رفتی
 به جز پنجه مرگ بازت که خرد
 به جز مرگ اندر حمایت که گیرد
 اگر مرگ نبود که بازت رهاند
 گر افسرده کرده است درس حروفت
 به درس آمدی قلب این را بدیدی
 تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی
 اسامی در این عالم است از نه آنجا
 به جز مرگ در راه حقت که آرد
 ز مُشتی لت‌انبان آبی و نانی...
 بدان‌جای چندان که خواهی، توانی
 ز مُشتی سگ کاهل کاهدانی...
 از این شوخ چشمان آخر زمانی؟
 ز درس گرانان و ترس گرانی؟
 تف مرگ در جانت آرد روانی
 به مرگ آی تا قلب آن هم بدانی
 ز ننگ لقب‌های اینی و آنی
 چه آب و چه نان و چه میده چه پانی
 ز تقلید رای فلان و فلانی

(همان: ۶۷۶-۶۷۷)

سنایی در پایان این قصیده مرگان‌دیشانه پرسشی را طرح می‌کند که اگر مرگ
 به‌راستی هیچ‌گونه آسایش و راحتی نداشته باشد، آیا نه این است که ما را، اگر افراد
 بدخلق و خویی هستیم، از بدخوییِ خویش می‌رهاند و اهل جهانی را خرسند
 می‌سازد و اگر خوشخو باشیم، از دیدار بدخویان رهایی می‌بخشد:

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد
 نه بازت رهاند همی جاودانی؟
 اگر خوش‌خویی از گران قلتبانان
 و گتر بدخویی از گران قلتبانی

(همان، ۶۷۷)

بی‌شک، پرسش حکیم سنایی با نگاهی که او به زندگی دارد، مثبت است. پرسشی
 که در ذهن و مخاطب شعر او در این مجال می‌تواند طرح شود این است که آیا این
 مرگ‌دوستی در نگاهی کاملاً اجتماعی برای رهایی از زندگی و نیز هراس و ملال از

آن نشان‌دهنده آن نیست که سنایی در زندگی اجتماعی خود دچار نوعی نارضایتی و ناخرسندی بوده است؟

۲. مرگ‌اندیشی در جهان‌بینی زاهدانه

یکی دیگر از ساحت‌های وجودی اندیشه سنایی، جهان‌بینی زاهدانه و عابدانه اوست. در این ساحت، هراس از مرگ، محور غالب تأملات مرگ‌اندیشانه است. در واقع در این نگاه، مرگ کارکردی ابزاری است، در جهت نهی و تحذیر آدمیان از صفات مذموم و تشویق و وادار کردن آنها به انجام اعمال نیکوست. سنایی به کمک تصویرآفرینی‌های شعری در جهت متنبه ساختن مخاطبان خود در این زمینه استفاده نموده است. او در مثنوی حدیقه و دیوان خویش بسیاری از این باورها را در جایگاه یک واعظ منبری و زاهد اهل خوف، بازتاب داده است. در نظر سنایی آزمندی به دنیا و خواهش‌های نفسانی و نیز عدم آگاهی و معرفت به مرگ و جهان پس از آن از مهم‌ترین عوامل غفلت از مرگ‌اند.

۲-۱. غفلت معرفت‌شناسانه

در چشم‌انداز زاهدانه سنایی دنیا سرای غرور است و انسان‌ها همه در معرض غفلت از مرگ و به تبع آن مشغولی به خواهش‌ها و امیال دنیوی هستند. ابیات، حکایت‌ها و تمثیل‌های مختلف او درباره غفلت از مرگ همه و همه نشان‌دهنده درگیری این ساحت وجودی او با مرگ است. در این نگاه، مرگ‌اندیشی فی‌نفسه و بالذات مطلوب و پسندیده نیست بلکه تأمل در مرگ بدان دلیل که آدمی را هشیار و متنبه می‌سازد که برای جهان پس از مرگ و حیات اخروی مهیا شود و توشه راه خویش را قبل از مرگ فراهم سازد، جایگاه ارزنده‌ای را در اعتقادات دینی و اندیشه سنایی به خود اختصاص می‌دهد.

سنایی در حدیقه با حکایتی زیبا غفلت از مرگ را تصویر نموده است. در این حکایت آمده است که در ولایت شام، تعدادی شتر به چَرّا رفته بودند. یکی از شتران مست، قصد هلاک و نابودی نادانی می کند. مرد نادان از پیش شتر می گریزد و اشتر مست در پی اش روانه می گردد. در این تعقیب و گریز، مرد نادان در راه خویش چاهی را می بیند و در آن پناه می گیرد اما هنگامی که ته چاه را می نگرند، ازدهایی را می بیند که دهان خویش را برای بلعیدن مرد نادان گشوده است و زیر هر کدام از پاهایش جفتی مار را می بیند که خفته اند و در بالای چاه که شتر نیز حضور دارد، جفتی موش سیاه و سفید می بیند که خاربُنی که او بدان چنگ انداخته است، می - جوند تا او را در ته چاه هولناک اندازند. در این وضعیتِ محنت بار، مرد نادان به دامن لطف حق پناه می برد و تن به قضای الهی می سپارد. حق نیز از روی کرم و لطف، اندکی ترنجبین در کنار بوته خار می رویاند و مرد، اندکی از آن ترنجبین در دهان می گذارد و لذت آن باعث فراموشی خوف و اضطراب مصیبت های پیش رو می گردد و در حقیقت با خوردن ترنجبین دچار غفلت از مرگ می شود. پس از اتمام حکایت، سنایی رمزهای حکایت را می گشاید و می گوید: آن مرد نادان و غافل تو هستی، این چهار افعی هم مثل چهار طبع تو هستند و دو موش سیاه و سفید هم شب و روز هستند که در حال گذارند و مدام تو را به مرگ نزدیک تر می کنند. ازدهایی هم که بر سر چاه است، گور تنگ توست و ترنجبین هم که تو را از مرگ غافل ساخته است، شهوت ها و امیال نفسانی توست. شتر هم که در بالای چاه در پی تو بود، همان اجل و مرگ است که انتظار تو را می کشد:

تویی آن مرد و جاهت این دینی	چار طبعت بسان این افعی
آن دو موش سیاه سفید دژم	که برسد بیخ خاربُن در دم
شب و روزست آن سپید و سیاه	بیخ عمر تو می کنند تباه
ازدهایی که هست بر سر چاه	گور تنگست زان نه ای آگاه

بر سر چاه نیز اشتر مست اجل است ای ضعیف کوته دست
خاربن عمر توست یعنی زیست می ندانی ترنجبین تو چیست؟
شهوَت ست آن ترنجبین ای مرد که تو را از دو گون غافل کرد
(سنایی، ۱۳۸۷: ۴۰۹)

نکته قابل تأمل اینکه در نظر سنایی، آنچه موجب غفلت در مرد نادان شده، گرم و لطفی از جانب خدا بوده است. در واقع می توان گفت: غفلت از مرگ، غفلتی عمومی است که همگان را در بر می گیرد اما آنچه از این حکایت استنباط می شود این است که این غفلت نباید دائماً بر احوال انسان مستولی و غلبه داشته باشد تا جایی که او را به کام مرگ بفرستد بلکه باید غفلت از مرگ از حالت ناآگاهانه به حالت آگاهانه استعلا یابد و این نکته ای است که از صفت نادان برای مرد برمی آید. در حقیقت مرد نادان هیچ آگاهی به این غفلت از مرگ ندارد و هیچ دگرگونی و دل آگاهی نسبت بدان ندارد و این غفلت، غفلتی است که در اندیشه زاهدانه سنایی مذموم و نکوهیده است.

سنایی در ضمن تمثیلی دیگر در حدیقه نیز این غفلت و بی خبری آدمیان را به زیبایی تصویر کرده است. در این تمثیل آمده که مادر گردون، کفن آدمی را صابون می زند و ملک الموت نیز آدمی را در حصار عمر محبوس کرده است و هر لحظه ممکن است جان او را بستاند اما او در پیله غفلت به سر می برد و در حصار عمر خود مانند کرکسان سخت دل بسته و فریفته مردار دنیوی است:

بی خبر زانکه مادر گردون کفنت را همی زند صابون...
ملک الموت داده در بندان حصن عمر تو را و تو خندان...
دست از رنگ و بوی دهر بدار چند جویی چو کرکسان مردار؟

(همان: ۷۴۲)

بر این اساس یکی از واژگانِ پربسامدی که در اشعار سنایی همراه اجل به کار می‌رود، امل است. املِ طویلِ مسببِ حقیقیِ غفلت از مرگ است که آدمی را از آخرینی و عاقبت‌اندیشی دربارهٔ مرگ و جهان رستاخیز غافل می‌گرداند:

محلی کان اجل نهد چه بُود؟

املی کان زحل نهد چه بُود؟

که بود غافل از قضای اجل

کوتاه اندیشهٔ دراز امل

(همان، ۴۱۵)

در دیدگاه شریعت‌مآبانهٔ سنایی، آدمی علاوه بر نفیِ املِ طویل و خواهش‌های مذموم باید از طریق عبادتِ حق و بندگی او خویش را برای مرگ آماده سازد؛ زیرا در دیدگاه او هر چه جز دین و سنت، مرده است و حیات و سعادتِ آدمی به زندگی دینی است که به تبع خود مرگ‌اندیشی و آخرینی را به همراه می‌آورد. مرگ هنگامی که فرا برسد، قادر نیست جامعهٔ طاعت را از آدمی بستاند و آنچه مرگ می‌گیرد، جامعهٔ تن و حیات دنیوی است. دین و سنت به مثابه پوششی هستند که حیاتِ آدمی را باقی و جاودانه می‌سازند:

پوشش از دین ساز تا باقی بمانی بهر آنک

گر بر این پوشش نمیری هم تو ریزی هم کفن...

سنی دین‌دار شو تا زنده مانی زانکه هست

هرچه جز دین، مردگی و هر چه جز سنت، حزن

(سنایی، ۱۳۸۰: ۴۸۸-۴۸۹)

به طاعت جامعهٔ نو کن ز بهر آن جهان ورنه

چو مرگ این جامعه بستاند تو عریان مانی و رسوا

(همان، ۵۶)

۲-۲. تصویر هراس انگیز از مرگ

مرگ در چشم اندازِ خائفانه و زاهدانه سنایی مانند شیر و گربه ای تصویر شده که چنگ و دندانش را برای آدمیان تیز کرده است و هنگام هجوم و حمله اش، هیچ کس از چنگ و دندان او در امان نخواهد بود. همچنین اجل به پاسبان و نگهبانی هشیار تشبیه شده است که ناگهانی سر می رسد و آدمی را غافلگیر می سازد:

تیز کرده است ای خردمندان	گربه مرگ، چنگل و دندان
تا کرا همچو موش دریابد	سوی جانش چو گربه بشتابد
اندرین کارگه به روز و به شب	چنگلش تاب دار و جان در تب
چون ز تاب و تبت کشید به دم	از وجودت ربود سوی عدم...
چنگ و دندان چو مرگ دریازد	موش را گربه هیچ ننوازد

(سنایی، ۱۳۸۷: ۷۳۳)

نه تو مردی و مرگ بی زورست
شیر او شیر و گور او گورست

(همان، ۴۱۷)

صفت عمر و مرگ و دولت و زیست زیر دور زمانه دانی چیست؟
شاهد ابله و رقیب بهُش می شیرین و میزبان تُرش

(همان، ۴۳۴)

مرگ در این چشم انداز همچون گرسنه ای است که در پی بلعیدن انسان های شکمباره است. سنایی معتقد است که کم خواری باعث زیادت عمر می گردد و سیری، قوت خوبی برای اجل گرسنه است:

باش کم خوار تا بمانی دیر	که اجل گرسنه است و قوتش سیر
باش کم خوار تا شوی با برگ	بگرفتی شکم ببینی مرگ

(همان: ۳۹۰)

در جهان‌بینی سنایی، گرچه رگه‌هایی از اندیشه و تصویر خیّامی از مرگ وجود دارد:

آن کز تو زاد و آن که تو را زاد رفته‌اند
در تیرگی گور ز صحرای روشنی...
خفته به زیر خاک نه لابل که گشته خاک
از خاکشان تو کرده بسی ظرف خوردنی
در زیر خشت چهره خاتون خرگهی
در زیر سنگ پیکر سرهنگ جوشنی
دانی تو یا ندانی کز خاک ما همان

ایدون کنند کز گل ایشان تو می کنی

(سنایی، ۱۳۸۰: ۷۰۱)

ولی این اندیشه خیّامی با توجه به نگاه دینی و عارف‌مسلکی سنایی چندان بارز نیست و او در اندیشه مرگ مانند خیّام دچار شک و تردیدهای فیلسوفانه نشده است.

۲-۳. تصویر مهربانانه از مرگ

سنایی در بستر نگاه عابدانه و زاهدانه خویش به مرگ و جهان رستاخیز، گاه دیدی لطف‌آمیز و مهربانانه دارد که دلهره و اضطراب از مرگ و جهان محشر را می‌کاهد. او از زبان خدا می‌گوید: من آدمی را بعد مرگ با دل پر خون، خاک می‌کنم اما او را خوش می‌خوابانم و آسایش و راحتی به جان و روان او می‌رسانم. در جهان پس از مرگ نیز او را از خاک برمی‌انگیزم و چون ستار العیوبم، پرده از رازهای آدمی نمی‌گشایم. همچنین او را از پل صراط و از عذاب رهایی می‌بخشم و به بهشت جاوید وارد می‌گردانم و بر خوان کریمانه خویش می‌نشانم:

منم آن بار خدایی که دل متقیان را
هر زمانی به دلال صمدی نور چشانم
کفر صدساله بیخشم به یک اقرار زبانی
جرم صد ساله به یک عذر گنه در گذرانم
بعد مردن برمت زیر لحد با دل پر خون
خوش بخوابانم و راحت به روانت برسانم
آن دم از خاک برانگیزم در روز قیامت
در چنان انجمنی پرده ز رازت ندرانم
بگذرانم ز صراط و برهانم ز عذابت
در بهشت آرم و بر خوان نعیمت بنشانم
(سنایی، ۱۳۸۰: ۳۸۷)

اما با وجود چنین توصیف و تصویرهایی امیدآفرین نسبت به مرگ و جهان رستاخیز، غلبه با تصاویر هراس آور از مرگ و جهان محشر است. یکی از دلایل این امر را باید به اجتماعی که سنایی در آن می زیسته است، مربوط دانست؛ زیرا تصویری که سنایی از جامعهٔ زمان خویش ترسیم می کند، نشان می دهد که اجتماع او بسیار منحط بوده است و اکثر آدمیانی روزگار او گرفتار حرص و آز دنیوی بوده اند. به همین دلیل جلوه های هراس انگیز از مرگ در اندیشهٔ او بارزتر به نظر می رسد.

۳. مرگ اندیشی در جهان بینی عارفانه

یکی دیگر از ساحت های وجودی سنایی، جهان بینی عارفانه است. این ساحت وجودی او بیشتر در غزلیات و بعضی از قصاید عارفانه و قلندری او انعکاس یافته است. مثنوی حدیقه نیز با آنکه بیشتر جلوه های حکیمانه و زاهدانهٔ اندیشهٔ سنایی در

آن متبلور شده است ولی با همه این احوال بارقه‌های درخشانی از حال و هوای عرفانی و تجربه‌های عاشقانه و شهودی نیز در آن مشاهده می‌شود. در مثنوی *سیرالعباد الی المعاد* نیز که بسیاری از باورهای عرفانی او تجلی یافته است، تجربه و تأملاتی نغز از پدیده مرگ بازتاب یافته است.

سنایی در جایگاه یک عارف، تجربه‌ها و تأملاتی ژرف در باب مرگ دارد. در این چشم‌انداز عرفانی، طیفی از مفاهیم مرگان‌دیشانه چون: مرگ ارادی و فنای فی‌الله، عشق و عدم مرگ و وجهه‌های مختلف آن چون مرگ‌پذیری و مرگ‌دوستی و نیز خشونت معشوق در کشتن عاشق و میل به کشته‌شدن خود عاشق مطرح می‌شود.

۳-۱. مرگ ارادی

در نظر سنایی، گذر از جهان پدیداری و رسیدن به تجربه عارفانه، مستلزم مرگ ارادی یا به تعبیر صوفیه فنای فی‌الله است. در اندیشه او، سالک با رسیدن به مرحله فنا به حقیقت دین نیز نایل می‌گردد. او دینی را که محصول حیات مادی باشد، ترهات می‌خواند. در واقع بر مبنای تجربه عارفانه سنایی، حقیقت و اصل دین زمانی آشکار می‌گردد که سالک به مرتبه فنای فی‌الله فایق آید؛ این مرتبه با مرگ ارادی تحقق می‌یابد:

با حیات تو دین برون ناید
شب مرگ تو روز دین زاید
آن هوایی که پیش از این باشد
رسم و عادت بود نه دین باشد
ورنه دینی کزین حیات بود
دین نباشد که ترهات بود

نیز:

که چو چشم اجل فراز کند
پس از آن عقل چشم باز کند
تا ببینی نهان عالم را
تا ببینی جهان آدم را
تا ببینی یکی به چشم عیان
چیزها را چنان که هست چنان
تو هنوز از جهان چه دیدستی؟
زین جهان نام او شنیدستی

(همان، ۳۹۸)

به عقیده سنایی، سالک هنگامی که از وابستگی‌ها و علایق دنیوی رها و آزاد گردد، مرگ را با آغوش باز می‌پذیرد و دیگر ترس و هراسی از مرگ به دل راه نخواهد داد. نفی علایق و خواهش‌های نفسانی که با مرگ ارادی تحقق می‌یابد، سالک را به مرتبه‌ای از سلوک می‌رساند که در آن از عالم حقیقی حیات با خبر می‌گردد. در این مرتبه، بینش او نسبت به پدیده مرگ، تغییر بنیادین می‌یابد و حقیقت و ماهیت مرگ را می‌شناسد. به بیان سنایی، سالکِ واصل هنگامی که به شاخ مرگ دست یابد، پای او گردد کاخ برگ خواهد رسید:

چون از این شاخ‌ها شدی بی‌برگ دست‌ها در کمر کنی با برگ
نشوی مرگ را دگر منکر یابی از عالم حیات خبر
دست تو چون به شاخ مرگ رسید پای تو گردد کاخ برگ دوید

(همان: ۹۹)

سالک تنها زمانی که خود را از اسارتِ قفس تن و جهان طبیعت برهاند، می‌تواند به مراتبی از عوالم وجودی دست یابد که دیگر ترس و هراسی از مرگ نداشته باشد. در منظومه عرفانی *سیرالعباد الی المعاد*، بعد از آنکه سالک، مطیع پیرروحانی می‌شود

و به همراه او از مراتب فرودین و ناسوتی عالم به بالاترین مراتب لاهوتی سیر می‌کند، پیر روحانی او را مژده می‌دهد که دیگر زخم تیغ عزرائیل او را کارگر نخواهد بود. در این تحویل از مرتبه ناسوتی و گذر به مراتب نفسی و عقلی و امری است که دیگر سالک هراسی از مرگ ندارد و مرگ را تجربه و امری خوشایند می‌داند:

تا بگفت این، چو بنگرستم خود
صبح دیدم ز کوه سر برزد
شاد گشتم که دیده شد بینا
برج و دروازه دیدم از مینا
گفتم: این راه چیست؟ گفتا: راست
پای حدّ زمانه تا اینجاست
رو که اکنون به جان بپیوستی
که از این رسته خسان رستی
آن زمین چون زمانه بنوشتم
تا ز حدّ زمانه بگذشتم
مژده مژده که از چنین تحویل
جستی از زخم تیغ عزرائیل

(سنایی، ۱۳۶۰: ۲۳۶)

در حقیقت «روح بشری هر قدر تنهاتر و از ماده مجردتر شود، حضور بیشتری پیدا می‌کند و به همین دلیل از سیطره ماده و سلطه مرگ می‌گریزد. نتیجه اینکه روان پس از وصول به مقام کامل انوار نامتناهی از هر جهت دگرگون می‌شود و دیگر با چشم و گوش درون دل است که می‌بیند و می‌شنود. ملاصدرا هم عقیده دارد که درجه وجود به درجه حضور بستگی دارد، هرچه درجه بودن و هستی داشتن شدیدتر

باشد، درجه حضور در عوالم دیگر و غیاب در برابر مرگ بیشتر است. حضور در اینجا عبارت است از جداشدن از شرایط این جهان و به حضور کامل و تام رسیدن.» (هاشمی، ۱۳۸۹: ۲۹۹).

۲-۳. مرگ و عشق

پدیده عشق، قادر است عاشق را به سطحی از بینش و بصیرت عارفانه برساند که پدیده مرگ هراسی در نگاه او رنگ و رونقی نداشته باشد؛ به عبارت دیگر انسان با عشق نوعی بازتولد و زایش روحانی می یابد که بینش او را به همه پدیده های عالم هستی تغییر می دهد. در این حضور عشق در ساحت زندگی و به تبع آن حضور عاشقانه در هستی است که رابطه بنده و حق تبدیل به رابطه عاشق و معشوق می گردد و مرگ، مانع وصال عاشق با معشوق خواهد بود. در نتیجه، مرگ در این بینش بسیار خوشایند تلقی می شود و هراس از مرگ در بینش عارفانه وجود ندارد. در حدیقه حکایتی آمده که عاشقی در حال احتضار، حالت بسط و گشایش روحی داشته است. افسرده دلی با حالت تعجب و شگفتی از عاشق، دلیل این حال را سؤال می کند. عاشق در پاسخ فسرده دل، خوبی و زیبایی معشوق را دلیل تبسم و ذوق درونی اش می داند:

عاشقی را یکی فسرده بدید

که همی مُرد و خوش همی خنیدید

گفت: کاخر به وقت جان دادن

خندت از چیست و این خوش استادن؟

گفت: خوبان چو پورده برگیرند

عاشقان پیششان چنین میرند

(سنایی، ۱۳۸۷: ۳۲۷)

سنایی در قصیده‌ای عارفانه، شوق و تمنای مرگ را به زیباترین وجه تصویر می‌کند. او در این قصیده عارفانه، آرزومند است که روزی قفسِ جسم را بشکند تا در باغ الهی آشیان سازد و به اسرار و رازهایی که دلش از آن آگاهی نداشته است، مطلع گردد:

کی باشد کین قفس بپردازم در باغ الهی آشیان سازم؟
با روی نهفتگانِ دل، یکدم در پرده غیب عشق‌ها بازم
(سنایی، ۱۳۸۰: ۳۷۱)

بدین ترتیب، مرگ در بینش عارفانه - عاشقانه دارای ملک‌الموتی به نام عشق است و مرگ را به ساحت آن راه نیست.

چون بترسی همی ز مردن خویش عاشقی باش تا نمیری بیش
که اجل جان زندگان را برد هر که از عشق زنده گشت نمرد
آتشِ بار و برگ باشد عشق ملک‌الموتِ مرگ باشد عشق
(سنایی، ۱۳۸۷: ۳۳۰)

در راستای این مضمون است که سنایی می‌گوید: مرگ به عالم جان راه ندارد:

مرگ کش زندگی زار کانست

نه سزاوار عالم جانست

(همان، ۷۲۴)

در ساحتِ عاشقانه، مرگ دوستی در دو وجهه «لطیف و عارفانه» و «خشن و عاشقانه» تجلی می‌یابد. وجهه لطیف و عارفانه مرگ دوستی سنایی در مثنوی حدیقه آمده است و وجهه خشن و عاشقانه مرگ دوستی در غزلیات او مطرح شده است. یکی از دلایل این امر این است که «خالقِ متعالِ عرفان عابدانه سنایی بیشتر اهل لطف است تا قهر و معشوقِ ازلی عرفان عاشقانه او بیشتر به صفت قهر بر وی جلوه کرده است تا لطف» (زرقانی، ۱۳۸۱: ۲۲۶).

در تجاربِ عارفانه سنایی در بستر عرفانِ عاشقانه، ما با دو نوع خشونت روبه‌رو هستیم: یکی خشونت و جفای معشوق بر عاشق که پیوسته خواهان کشتن عاشق و جفای به اوست:

از برای کشتن ما چند تازی اسب کین
کز جفایت مرده و دل در غمت پرورده‌ایم

(سنایی، ۱۳۸۰: ۹۴۸)

مر مرا گر کشت خواهی پس بکش یکبارگی
من کیم در کشتن من این همه تأخیر چیست؟

(همان، ۸۲۴)

وجهه دیگر، خشونتِ عاشق نسبت به خویش است. عاشق اگر چه برای وصال حاضر است که جان خویش را بدهد:

گر جان و روان من بخواهی
یک دم زدنت امان نخواهم

(همان، ۹۴۴)

اما در برابر جفای معشوق و هجران از او گاه چنان به تنگ می‌آید که خواهان آن است که خون خود را بریزد:

هر شبی گویم که خون خود بریزم در فراق
باز گویم این جهان و آن جهانی چون کنم؟

(همان: ۹۴۲)

بسامد بالای واژه‌های کشتن، کشته‌شدن، خون ریختن، جان‌دادن، فراق و هجران یار نشان می‌دهد که معشوق سنایی بیشتر با صفت قهر بر او جلوه‌گر شده است تا صفت لطف و وصال با معشوق چندان برای او میسر نشده است؛ بدان جهت که فراق و هجر معشوق، تحمل‌ناپذیر و سخت است، عاشق در پی مرگِ خویش است تا از رهگذر آن به وصال دائمی برسد که نوعی خشونت عاشق علیه خویش محسوب

می‌گردد. در این چشم‌انداز از لطافتِ مرگ‌دوستی کاسته می‌شود و مرگ‌پذیری و مرگ‌دوستی در وجهه‌خشن آن چهره می‌نماید.

نتیجه‌گیری

در آثار سنایی، پدیده‌ مرگ در سه ساحت وجودی حکیمانه، زاهدانه و عارفانه قابل تفکیک است. این چشم‌اندازهای گوناگون و متنوع به پدیده‌ مرگ حاصل ساحت‌های وجودی و نیز نوعی نسبی‌نگری هستی‌شناسانه است. سنایی در هر سه ساحت وجودی در باب مرگ، تلقی‌ها و تجربه‌های شگرف و شگفتی‌آوری دارد. بیشترین تجلیات ساحت حکیمانه‌ اندیشه‌ سنایی در باب مرگ در مثنوی حدیقه نمود یافته است. در جهان‌بینی زاهدانه و عابدانه سنایی، مرگ‌هراسی محور غالب تأملات مرگ‌اندیشانه است. او در مثنوی حدیقه و دیوان بسیاری از این باورها را در جایگاه یک زاهد اهل خوف بازتاب داده است. اندیشه‌ عارفانه به مرگ بیشتر در غزلیات و بعضی از قصاید عارفانه و قلندری سنایی انعکاس یافته است. در این مثنوی نیز بارقه‌های درخشانی از تجربه‌ها و تأملات مرگ‌اندیشانه‌ عرفانی دیده می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱- این مضمون مُردنِ مرگ، در متون صوفیه‌ منثور قبل از سنایی - با استقصای نگارنده - تنها در شرح‌التعریفِ لم‌ذهب‌ التصوف آمده است (مستملی بخاری، ۱۳۶۳. ج ۱: ۴۰۰ و ج ۲: ۸۳۹ و ج ۳: ۱۱۰۰) و همچنین در احادیث و روایات، فصل مستقلی در باب مُردنِ مرگ و ریخته شدن خون او در جهان آخرت آمده است (ر.ک: بحارالأنوار مجلسی، ج ۸: ۳۴۱).

۲- مرگ کاین جمله از او در وحشتند می‌کنند این قوم بر وی ریشخند

منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۸۷). کتاب تردید. چ هفتم. تهران. نشر مرکز.
- دیروین، پ.ت.ی. (۱۳۷۸). حکیم/قلیم عشق. ترجمه مهیار علوی مقدم و محمد جواد مهدوی. مشهد. بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی.
- دومونتی، میشل. (۱۳۸۸). «فلسفیدن، آموختن و مردن». مجله ارغنون (مرگ). تهران. سازمان چاپ و انتشارات. شماره ۲۶-۲۷، صص ۷۳-۸۲.
- زرقانی، سید مهدی. (۱۳۸۱)، زلف عالم سوز. تهران. نشر روزگار.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۶۰). مثنوی‌های حکیم سنایی. تصحیح و مقدمه مدرس رضوی. چ دوّم. تهران. انتشارات بابک.
- _____ (۱۳۸۰). دیوان سنایی. به سعی و اهتمام مدرس رضوی. چ پنجم. تهران. انتشارات سنایی.
- _____ (۱۳۸۷). حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه. تصحیح مدرس رضوی. چ هفتم. تهران. دانشگاه تهران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۵). تازیانه‌های سلوک. چاپ پنجم. تهران. آگاه.
- هاشمی، محمد منصور. (۱۳۸۹). آمیزش افق‌ها (منتخباتی از آثار داریوش شایگان). تهران. فرزانه.